

دخو*

«جای افسوس خواهد بود که ذوالفقار علی
در نیام وزبان آقای دهخدا در کام باشد»
محمد قزوینی

غلامحسین یوسفی

تصادف شگفت‌انگیزی است که دو نویسنده منتقد و ظریف زبان فارسی هر دو در اصل از شهر قزوین برخاسته‌اند: عبید زاکانی، و علی اکبر دهخدا. هر دو تن با نهایت ژرف‌بینی، اوضاع روزگار خود را به باد انتقاد گرفته‌اند. فکر هر دو نکته‌یاب و دقیق، و قلمشان شیرین و طنزآمیز است و بسیار پرتأثیر. هر دو نویسنده اجتماعی خوش درخشیده‌اند و آثاری ماندنی از خود به جای نهاده‌اند. اما اینک سخن در باب دهخداست.

در تاریخ مشروطیت ایران، نام روزنامه مهم «صوراسرافیل» و دهخدا و مقالات انتقادی و سیاسی او - که به صورت فکاهی در این روزنامه می‌نوشت - نه فراموش شدنی است و نه جدایی‌پذیر. بخصوص که میرزا جهانگیرخان

*. مجله ادبیات و علوم انسانی مشهد، سال ششم، شماره سوم، پائیز ۱۳۴۹ صص ۵۱۳ تا ۵۵۲.

صوراسرافیل، یکی از دو تن مدیران این روزنامه، در راه آزادی شهید شد^(۱) و پرآوازه تر گشت و دهخدا نیز در ایام تبعید خود از ایران شعر معروف «یاد آر ز شمع مرده یاد آر» را در رثای او سرود^(۲) که در تاریخ شعر معاصر فارسی مکرر از این قطعه یاد می‌شود.

علی اکبر دهخدا علاوه بر استعدادی درخشان، از دانش سرمایه‌ای وافر داشت. از محضر استادان عصر بهره‌ها برد و در کشاکش وقایع حیات تجربه‌ها اندوخت. اوضاع عصر مشروطیت - که ایران را تکانی سخت داد - بدو نیز فرصت بخشید قریحه خود را به کار اندازد و قلم به دست گیرد و بلندنام گردد. اما توفیق بزرگ او در این بود که نویسنده مردم شد و در جنگ میان استبداد و آزادی جانب ملت را گرفت.

دهخدا عمری دراز یافت: هفتاد و هشت سال^(۳). در خانواده‌ای از ملاکان متوسط قزوین به دنیا آمد. مولدش تهران بود. در ده سالگی پدرش را از دست داد ولی شیخ غلامحسین بروجردی، معلم و مربی او - که از فضلالی عصر بود - در تعلیم و پرورش وی تأثیری فراوان و نیکو از خود به جای نهاد. دهخدا از آن‌پس در مدرسه سیاسی تهران به تحصیل پرداخت. در همین ایام در ادبیات فارسی چندان پیشرفت کرده بود که محمدحسین فروغی، معلم ادبیات این مدرسه، گاه دهخدارا مأمور تدریس می‌فرمود. در همین مدرسه بود که برخی از علوم جدید و نیز زبان فرانسوی آموخت و از حسن اتفاق به واسطه همسایگی با آیت‌الله حاج شیخ هادی نجم‌آبادی از محضر وی سودها برد.

سپس دهخدا همراه معاون‌الدوله غفاری، سفیر ایران در بالکان، به اروپا رفت و دو سال در آن دیار بخصوص در وین زیست و زبان فرانسوی را کاملتر

فرا گرفت و با نعارف جدید آشنا تر شد. تا این تاریخ دهخدا توانسته بود از درس جمعی از دانشمندان معروف عصر بهره گیرد و نیز سفر به اروپا و دانستن زبان فرانسوی دری بزرگ بر روی او گشود که با دنیای پیشرفته عصر خود آشنا شود و عقب ماندگی های مردم وطن خود را دریابد.

وقتی دهخدا از اروپا باز گشت تجربه بزرگ زندگی او آغاز شد. اینک شروع دوره مشروطیت بود. دهخدای جوان نیز با سری پرشور به آزادیخواهان پیوست. با جهانگیرخان شیرازی و میرزا قاسم خان تبریزی نامه هفتگی صوراسرافیل را منتشر می کرد^(۴). صوراسرافیل نامه ای سیاسی و فکاهی و از نظر انتقادی قوی و مؤثر بود و هدف خود را «تکمیل معنی مشروطیت و حمایت مجلس شورای ملی و معاونت روستاییان و ضعفا و فقرا و مظلومین» می دانست. «گویا این اولین روزنامه ای بود که رسماً در کوچه و بازار به دست روزنامه فروشها و غالباً به وسیله اطفال به فروش می رفت»^(۵). از این رو در بیدار کردن مردم تأثیری به سزا داشت.

درخشان ترین و پرخواننده ترین قسمت های صوراسرافیل مقالات طنزآمیز دهخدا بود که زیر عنوان «چرند پرند» به امضای «دخو»^(۶) می نوشت و همه مظاهر فساد آن روزگار را به شدت مورد انتقاد قرار می داد. بعلاوه تا آن زمان در ادبیات فارسی از جمله در روزنامه نویسی سبک نویسندگی قدیم یعنی آوردن جمله های مسجع و مظنن بیشتر مرسوم بود ولی گرایش صوراسرافیل به زبان زنده و مأنوس مردم و ترک تکلف و به قلم آوردن لغات و ترکیبات عامیانه نه تنها این روزنامه را به میان توده مردم برد و بر شهرت و محبوبیتش افزود بلکه از عواملی بود که سبک نثر فارسی را دگرگون کرد. در این کار تأثیر عمده از فکر و

قلم دهخدا بود که دردهای مردم را خوب حس می‌کرد و به زبان مردم و برای مردم می‌نوشت، صریح و بی‌پروا. اشعار اجتماعی دهخدا نیز در صوراسرافیل منتشر می‌شد. بدیهی است روزنامه‌ای چنین پرطرفدار و انتقادی نمی‌توانست راه خود را به آزادی دنبال کند چنان که چهارمین شماره آن توقیف شد.

صوراسرافیل یک ماه و نیم تعطیل بود سپس با تمهیدی، دوباره منتشر گشت و تا ۲۲ جمادی‌الاولی ۱۳۲۶ هـ. ق. جمعاً سی و دو شماره به طبع رسید و در تمام این مدت رواج و رونقی کم‌نظیر داشت ولی با شهید شدن میرزا جهانگیرخان عمر صوراسرافیل هم در ایران پایان گرفت.

محمدعلی شاه قاجار پس از قتل میرزا جهانگیرخان و تنی چند از آزادیخواهان و بمباران و تعطیل مجلس، گروهی از مشروطه‌طلبان را به اروپا تبعید کرد از آن جمله علی‌اکبر دهخدا بود^(۷). در پاریس دهخدا با محمد قزوینی معاشرت داشت. آنگاه به سویس رفت. در آنجا دنبال کار دوست شهید خود را گرفت و در شهر کوچک «ای وردن» سه شماره از صوراسرافیل را منتشر کرد. در شماره اول دوره دوم صوراسرافیل با همان شیوه طنز خود به شدت به محمدعلی میرزا حمله برد. در دو شماره بعدی نیز چنین کرد و در انتقاد از دستگاه قاجاری و فساد اوضاع ایران هرچه صریح‌تر داد سخن داد^(۸). باز هم دهخدا از تلاش باز نایستاد و عازم استانبول شد. در این دیار با پایمردی گروهی از ایرانیان مقیم آنجا روزنامه «سروش» را منتشر کرد که تا پانزده شماره ادامه یافت. پس از آن که مجاهدان پیروز شدند و تهران را گرفتند و محمدعلی شاه خلع شد، دهخدا از تهران و کرمان به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب گردید و به ایران آمد و به مجلس رفت.

در آشفتگی‌های جنگ بین‌الملل اول- که اوضاع ایران نیز درهم ریخته بود- دهخدا در یکی از قرای چهارم‌حال بختیاری در انزوا می‌زیست. جنگ که تمام شد به تهران آمد ولی دیگر فعالیت‌های سیاسی و نیز روزنامه‌نگاری و نویسندگی در مسائل اجتماعی و شاعری را به یکسو نهاد و یکسر به کارهای ادبی و فرهنگی پرداخت^(۹). در سالهای بعد چندی ریاست دفتر وزارت معارف و ریاست مدرسه علوم سیاسی سپس ریاست مدرسه عالی حقوق و علوم سیاسی بدو واگذار شد و در قسمت عمده آخر عمر منحصرأ به مطالعه و تحقیق اشتغال داشت تا در ۱۳۳۴ هـ. ش. (= ۱۳۷۵ هـ. ق.) در تهران درگذشت.

دهخدا در زندگی ادبی نیز مردی پرتلاش و با پشتکاری شگفت‌انگیز بود. در سراسر عمر خود از کار و کوشش باز نایستاد چنان که حتی در ایام عزلت در چهارم‌حال بختیاری به تألیف فرهنگ فرانسه به فارسی دست زد و روح‌القوانین مونتسکیو را ترجمه کرد. آثار معروف و گرانقدر او از جمله امثال و حکم، و لغت‌نامه، و متون متعددی از شعر و نثر فارسی که تصحیح کرده، و مقالات تحقیقی که نوشته حاصل مطالعه و تتبع چهل و پنج ساله او در ادب فارسی است و نمودار عشقی سرشار به زبان و فرهنگ ایران‌زمین^(۱۰). غرض آن که دهخدا همچنان که در کار سیاست پهلوان میدان و در نویسندگی شهره دوران بود چون به مطالعات ادبی روی آورد پایه دانشش به جایی رسید که او را در فضل و ادب با صاحب بن عبّاد مقایسه کرده و در ادبیات فارسی دارای تسلط زیاد دانسته‌اند^(۱۱) و لویی ماسینیون^(۱۲) لغت نامه‌ش را اثری «هرکول‌آسا»^(۱۳) خوانده است.

این مقدمه عرض شد تا یادی شده باشد از فراز و نشیب زندگی دهخدا و

تجاریبی که برای او حاصل شد. اما غرض عمده از این بحث بررسی مجموعه مقالات اجتماعی و انتقادی اوست به نام «چرند پرند»^(۱۴).

✱

دهخدا ذوقی لطیف داشت بخصوص در طنزنویسی و یافتن جنبه‌های مضحک هرچیز. این نکته‌یابی استعدادی خاص می‌خواهد و از هر کسی ساخته نیست. کسانی هستند که سعی می‌کنند در سخنان و نوشته‌های خود لطایفی از این قبیل عرضه کنند ولی چه بسا که آنچه می‌گویند و می‌نویسند سرد و بی‌مزه است. اما آن که در این زمینه قریحه‌ای روشن دارد با نگاهی باریک‌بین، تناقض‌ها و جلوه‌های خنده‌انگیز زندگی را کشف می‌کند و با لطفی تمام بیان می‌نماید. در میان معاصران شادروانان علی‌اکبر دهخدا و صادق هدایت را از این خصیصه بسیار بهره‌ور می‌بینیم.

در آثار شعر و نثر دهخدا این ذوق لطیف توأم شده است با نظرگاهی انتقادی و اجتماعی. به عبارت دیگر علاقه او به مسائل جامعه و همدردی با مردم موجب آمده است که طنزی اجتماعی از قلم او بتراود و در ادبیات فارسی یادگار بماند. دکتر رعدی آذرخشی نوشته است: «اصولاً ذوق و قریحه دهخدا در شعر و نثر جدی و عامیانه و حتی در محاورات عادی بیشتر به طنز و کنایه و انتقاد از اوضاع اجتماعی رغبت داشت و چون موجبات و مقتضیات این امر در محیط صدر مشروطیت با وجود موانع و مخاطرات سیاسی مختلف آماده‌تر بود طبع و استعداد پرمایه او خود به‌خود یا به اقتضای اوضاع و احوال و یا به هردو جهت گرایشی به سرودن و نوشتن شعر و نثر اجتماعی و انتقادی، جدی و فکاهی، پیدا کرد و نمونه‌هایی انگشت‌شمار ولی بدیع، در نهایت پختگی و سلاست و سادگی

و اثربخشی و مقبولیت پدید آورد... با سپری شدن آن دوره و مقتضیات و امکانات آن هم ناچار دم درکشید»^(۱۵).

وصف بسیار زیبایی که دهخدا در مثنوی «ان شاء الله گربه است» نموداری است از استعداد شگرف او در خلق اشعار طنزآمیز انتقادی...

همین منظومه است که تحسین محمد قزوینی را سخت برانگیخته و آن را «بی هیچ گفتگو شاهکاری از شاهکارهای ادبی امروزه» شمرده است^(۱۶).

این طبع شوخ و نکته‌سنج را در منظومه‌های «دانم دانم»^(۱۷)، و مسمط فکاهی و انتقادی «آکبلای»^(۱۸)، و شعر فکاهی «خاک به سرم بچه به هوش آمده!»^(۱۹) نیز می‌بینیم. مثلاً از زبان زن دهقانی می‌شنویم که در طرز پختن فسنجان خلافی نیست و همه یک رسم دارند:

نه کلام است و نه علم الاجتماع

که به هر دکان دگر باشد متاع^(۲۰)

و یا در مثنوی «آب دندان‌بک»، حاکم اتک «سلف الصدق حاج آقاسی» است و در مجلسش برخی از مرشدان گرفتار بحث زعفر جئی هستند «که به جای است نوز یا مرده است؟!»^(۲۱).

در همه این اشعار، چه آنها که به لباس طنز و شوخی آمده و چه اشعار جدی دهخدا - توجه دقیق گوینده به مسائل اجتماعی و همدلی او با مردم ستم‌کشیده بارز است. در رثای میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل، جرم آن شهید را آزادی را حق‌ستایی می‌شمرد که گرفتار تیغ جلاد شده است و از گناه قوم نادان شکوه می‌کند. آرزویش آن است که سیاهکاری شب تار به سر آید. با مرغ سحر و کودک دوره طلایی در گفتگوست؛ دوره‌ای که رسم ستم برافتد و خدا، خدایی از

سر گیرد، و آزادگان و آیندگان از شمع فرومرده و آن کو «در حسرت روی ارض موعود»، بر بادیه جان سپرده است، یاد آرند. در منظومه شکوه پیر زال^(۲۲)، و شعر «در چنگ دزدان»^(۲۳)، و نمایش مجلس حکمران اتک انتقاد از ستمگری هیأت حاکمه فاسد و مفتخواران دستگاه آنان^(۲۴) به روشنی جلوه گر است. گاه از مردم آزاده استمداد کرده است که «آزادگی افسرد، بیایید بیایید»^(۲۵)، و زمانی از هستی دردآلود به جان آمده به نیستی پناه برده است:

یقین کردمی مرگ اگر نیستی است

از این ورطه خود را رهانیدمی

مر این معدن خاس و خس را بجای

بدین خوش علف گله مانیدمی^(۲۶)

غرض آن که تأمل در شعر دهخدا نیز گوشه‌هایی از طبع ظریف و لحن پرتنز او را به ما نشان می‌دهد و هم درمی‌یابم که مردی است صاحب درد و شاعری اجتماعی. اما اینک سخن بر سر نوشته‌های پرمغز اوست به نام «چرند پرند» که در انتخاب عنوان این مقالات نیز حسن ذوقی به خرج داده و نکته‌ای لطیف نهفته است.

*

چرند پرند دهخدا را باید خواند و مکرر به دقت خواند تا نکته‌های باریکی که نمودار فکر روشن و هنر نویسنده آن است دریافته شود. از این رو نویسنده این سطور سعی خواهد کرد نمونه‌هایی کوتاه از این مقالات را در خلال بحث بگنجاند.

موضوع مهمی که در مقالات دهخدا بیش از هر چیز به نظر می‌رسد، توجه

نویسنده است به کلیه مسائل اجتماعی روزگار خود. به عبارت دیگر هر موضوعی که به نوعی با احوال و سرنوشت و منافع مردم بستگی داشته است از وضع حکومت و مجلس و متصدیان امور و روابط دولت با ملت و دول خارجه گرفته تا آداب و رسوم و معتقدات و گوشه‌های مختلف زندگی عامه در این نوشته‌ها موضوع بحث واقع شده است.

«چرند پرند» را کسی به قلم آورده که نه تنها از آنچه در مملکت می‌گذشته است اطلاع نسبتاً دقیق داشته و در مسیر وقایع بوده بلکه با هوشیاری و بیداری خاص نتیجه کارها را از لحاظ سود و زیان جامعه بررسی می‌کرده بعلاوه خود را در قبال حوادث عصر نویسنده‌ای مسئول می‌شناخته و قلمش را در تعهد این وظیفه خطیر بر کاغذ می‌رانده است. تفاوت عمده دهخدا با بسیاری از نویسندگان متقدم از همین جا آغاز می‌شود. اکثر این گروه، قلمشان در خدمت قدرتهای عصر و در ستایش و بزرگداشت آنان در جولان بود و یا در تفنناتی ادبی؛ و حال آن که «دخو» در دفاع از طبقات محروم و مظلوم مردم قلم می‌زد یعنی آنان که پیش از این کمتر کسی به فکرشان می‌افتاد، و حمایت از ایشان سودی مادی که در بر نداشت، خالی از خطر هم نبود. پیش از او قبله‌گاه و مقصد شعر و نثر جلب توجه هیأت حاکمه و محافل اشراف و ثروتمندان بود و شاعر و نویسنده نیز در شمار خدمتگزاران، ساقیان، خنیاگران، و خوان‌سالار، و مسخرگان، جزء وسایل تجمل‌مخدومان بودند و دوام دولت ایشان و درحقیقت بقای نام و نان خود را به دعا می‌خواستند. ولی دهخدا در مقالات خود هدف و مطلوبی دیگر جست یعنی درماندگان و ستمدیدگان را برگزید. در کنار ایشان ایستاد و کمر خدمت بر میان بست و دشمنی ارباب قدرت را به جان خرید. راست است

که جنبش بزرگ مشروطیت در آن عصر بسیاری از ارباب قلم و اهل استعداد را به این افق روشن رهبری کرد اما همین که او در مبارزه میان آزادی و استبداد، طرف مردم را گرفت و مجذوب نعمت و مرعوب سطوت صاحبان قدرت و دولت نشد، مهم و ستودنی است^(۲۷).

دهخدا مانند هر متفکر روشن‌بینی دریافته بود که اصلاح یک جامعه وقتی میسر است که در همه ارکان آن تحولی به وجود آید و نمی‌توان قسمتی از اجتماع را منتزع از دیگر شؤن آن بررسی و دگرگون کرد. از این رو در نوشته‌های خود جامعه ایران آن روز را از زاویه‌های مختلف می‌نگریست. همه مظاهر زندگانی اجتماعی را در مد نظر داشت و با انتقادهای دقیق و بمورد خویش، مفاسد را عرضه می‌کرد و رفع آنها را خواستار بود.

در مقالات «چرند پرنده» از همه چیز سخن رفته و انتقاد شده است. از حکومت و دولت، رجال ناشایسته دستگاه قاجاری، مداخله اجانب در مصالح کشور، خیانت برخی از مسئولان امور مملکت، ستمهایی که به صورت‌های گوناگون به مردم می‌شد، حکومتی که به ظاهر ادعای مشروطه می‌کرد و در باطن در محو آن می‌کوشید، تهدید آزادی عقیده و بیان، بی‌همتی و کلای ملت، مردمی که بر اثر بی‌خبری فریب می‌خوردند، و مشروطه و استبداد را از هم باز نمی‌شناختند، سوء اعمال برخی از روحانیان ریاکار، رشوه گرفتن روزنامه‌ها، خرابی راه‌های کشور، اختلافات طبقاتی و مظاهر غم‌انگیز آن، فساد اخلاق، معتقدات خرافه‌آمیز مردم، مضار به مدرسه رفتن و تربیت نیافتن نسوان، سوء تربیت نوباوگان، ضعف سواد طلاب عربی‌خوان و آثار قلمی نامفهوم آنان، اعتیاد اشخاص به تریاک، خرابی نان تهران، و هزاران موضوع دیگر. اینها همه یا

دردهای توده مردم آن عصر است و یا بدبختی‌هایی که روشنفکران زمانه درمی‌یافته و حس می‌کرده‌اند و خود را موظف می‌دیدند در رفع آنها بکوشند و مبارزه کنند.

در مقالات دهخدا یک نکته مهم دیگر آشنایی و نزدیکی و تفاهم او با روحیه عموم مردم است؛ هم از احوال و آرزوهای آنان آگاه است، هم از واپس ماندگی‌ها و بی‌خبری‌هایشان؛ همچنان که از شیوه زندگی خاص و طرز تفکر ایشان بی‌اطلاع نیست. این خصیصه - که شرط لازم کار است - از او نویسنده‌ای اجتماعی می‌سازد همدل و هم‌آهنگ با مردم. بی‌گمان یکی از موجبات مهم توفیق نوشته‌های او و محبوبیت و رونق چشم‌گیرش در آن عهد همین موضوع بوده است. چنان که اشعار فکاهی و اجتماعی سید اشرف‌الدین حسینی مدیر آزادپناه روزنامه «نسیم شمال»^(۲۸) نیز به همین سبب از توجه عمومی برخوردار بود. «هنگامی که روزنامه فروشان دوره‌گرد فریاد را سر می‌دادند و روزنامه او را اعلان می‌کردند راستی مردم هجوم می‌آوردند. زن و مرد، پیر و جوان، کودک و برنا، باسواد و بی‌سواد این روزنامه را دست به دست می‌گرداندند. در قهوه‌خانه‌ها، در سرگذرها، در جاهایی که مردم گرد می‌آمدند باسوادها برای بی‌سوادها می‌خواندند و مردم حلقه می‌زدند و روی خاک می‌نشستند و گوش می‌دادند»^(۲۹). سید اشرف‌الدین نیز شاعری نکته‌پرداز و ظریف و منتقد بود و دهخدا گاه در نسیم شمال هم اشعار خود را منتشر می‌کرد مثل قصیده «مکتوب از قزوین» با این مطلع:

به عرش می‌رسد امروز الامان دخو

بسوخت از غم مشروطه استخوان دخو^(۳۰)

اکثر کسانی که در نوشته‌های دهخدا از آنان یاد می‌شود افرادی از توده مردمند با همان احوال و افکار واقعیشان. از دوله‌ها و سلطنه‌ها نیز سخن می‌رود اما بیشتر به قصد انتقاد از آنان و بی‌اعتنائی‌شان به حقوق مردم گمنام کوچک و بازار، یعنی اکثریت ملت ایران. بدین سبب از تاریخ مشروطیت ایران بدون مطالعه نوشته‌های دهخدا و اشعار سید اشرف و امثال آنها نمی‌توان آگاه شد زیرا در خلال آثار و کلمات آنان نه تنها از اوضاع عصر و عامه مردم می‌توان خبر یافت بلکه چه بسا ممکن است تپش دل و احوال درون افراد ملت را نیز حس کرد، یعنی همان طبقاتی که بسیاری از تاریخ‌ها و کتابها به آنان کمتر توجه کرده‌اند زیرا قلمها در خدمت قدرتمندان بوده است.

بدیهی است کسی که برای مردم می‌نویسد باید به زبانی بنویسد که مردم آن را دریابند. این نکته که امروز امری مسلم است در روزگار دهخدا بدعتی محسوب می‌شد زیرا اهل قلم اغلب گرفتار فضل‌فروشی و تفننهای ادبی بودند، همان صفتی که در اکثر آثار هنری وابسته به طبقات ممتاز به نظر می‌رسد و بیشتر جنبه تجملی دارد. دهخدا برای آن که با مردم سخن گوید، زبان مردم را برگزید. تکلفات ادیبان و عربی‌بافی متشرعان را به یک سو نهاد و با استمداد از زبان و تعبیرات رسای عامیانه، انشائی ساده و زنده و پرتوان پدید آورد. راه او، راهی درست و سبکش استوار و اصیل بود. وقتی جوهر و روح ادب و هدف و غایت آن تغییر پذیرد ناگزیر صورت و وسیله بیان آن نیز در قالبهای معهود نخواهد گنجید و دگرگون می‌شود. بی‌شک دهخدا را باید از پیشقدمان نثر فارسی معاصر و بخصوص از بنیان‌گذاران مکتب ساده‌نویسی شمرد. زبان اشرافی و متصنع آثار ادبی آن عصر به دست او از سرچشمه زنده و فزاینده زبان مردم بهره‌ور شد و نیرو گرفت. تسلط دهخدا بر ادب فارسی و زبان و فرهنگ عامه به

او این توانایی را بخشید که از این هردو منبع سرشار خوب برخوردار گردد و قوت تعبیری شگفت‌انگیز را در نوشته‌های خود عرضه کند. سالها بعد که مجلدات کتاب ارجمند «امثال و حکم» او منتشر شد قسمتی از گنجینه معلومات وی از زبان و فرهنگ ایران به نظر همگان رسید.

دهخدا با همین زبان ساده و بی‌پیرایه، انواع معانی را به روشنی و زیبایی بیان کرده است: وصف بزم ... الدوله حکمران کرمانشاه، باغهای وزرا در شمیران، منظره جوانی که جلو دارالحکومه کرمانشاه به حکم ... الدوله سرش را بریده بودند و ندبه مادرش بر سر او، وضع قریه‌ها و قصبات آتش گرفته در بيله سوار و فریاد مردم بیچاره و آواره و وحشت زده^(۳۱)، و بسیاری تصاویر دیگر در کمال تمامی و حسن تأثیر به قلم دهخدا نقش شده است.

در روزگار دهخدا هنوز تحصیل سواد بیشتر مبتنی بر عربی دانی بود و بسیاری از نویسندگان اهل تفاضل بودند. دهخدا در شماره شانزدهم صوراسرافیل، شیوه این گونه منشیان و مترجمان را به طرزی بدیع مردود شمرده است؛ بخصوص می‌خواهد بگوید زبان بسیاری از علما و روحانیان را مردم نمی‌فهمند و در عین حال طرز تفکر برخی از متعصبان زمانه و موجبات تکفیر کردن آنان را نشان می‌دهد با طنزی لطیف:

«برای آدم بدبخت از در و دیوار می‌بارد. چند روز پیش کاغذی از پستخانه رسید و باز کردیم دیدیم به زبان عربی نوشته شده، عربی را هم که غیر از آقایان علمای کرام هیچ‌کس نمی‌داند. چه کنیم؟ چه نکنیم؟ آخرش عقلمان به اینجا قد داد که ببریم خدمت یک آقا شیخ جلیل‌القدر فاضلی که با ما از قدیمها دوست بود.

بردیم دادیم و خواهش کردیم که زحمت نباشد، آقا این را برای ما به فارسی ترجمه کن. آقا فرمود: حالا من مباحثه دارم، برو عصری من ترجمه می‌کنم، می‌آورم اداره.

عصری آقا آمد صورت ترجمه را داد به من. اول یک قدری نگاه کردم دیدم هیچ سر نمی‌افتم... مشهدی اویارقلی حاضر بود، آقا فرمود: نمی‌توانی بخوانی، بده مشهدی بخواند. مشهدی گرفت یک قدری نگاه کرد، گفت آقا، ما را دست انداختی؟ من زبان فارسی را هم به زحمت می‌خوانم تو به من زبان عبری می‌گویی بخوان! آقا فرمود: مؤمن، زبان عبری کدام است؟ این اصلش به زبان عربی بود، کبابی دخو داد به من، به فارسی ترجمه کردم». سرانجام پس از مباحثات و مجادلات بسیار آقا فرمود: «تو همین ترجمه مرا در روزنامه‌ات بنویس، اهل فضل هستند، خودشان می‌خوانند. گفتم: به چشم. این است صورت ترجمه:

ای کاتبین صوراسرافیل، چه چیزست مر شما را که نمی‌نویسید جریده خودتان را همچنانی که سزاوار است مر شما را که بنویسید آن را؟ و چه چیزست مر شما را با کاغذ لوق و امردان و تمتع از غیر یائسات درصورت تیقن به عدم حفظ مرئة مرعده خود را و درصورت دیدن ما آنان را که الآن از حجره دیگر خارج شده‌اند، حال... می‌توانید بنویسید مطالبی عدای آنها را.

پس به تحقیق ثابت شد ما را به دلایل قویمه به درستی که آن چنان اشخاصی که می‌نویسند جرائد خود را مثل شما آنانند عدو ما، و عدوهای ما آنانند البته عدو خدا.

پس حالا می‌گوییم مر شما را که اگر هرآینه مداومت‌کننده باشید
 شما بر توهین اعمال ما یعنی اشاعه کفر و زندقه، پس زودست که
 می‌بینید ب‌أس ما را. هرآینه تهدید می‌کنیم شما را اولاً تهدید کردنی؛
 و هرآینه می‌زنیم شما را در ثانی زدن شدیدی؛ و هرآینه تکفیر
 می‌کنیم و می‌کشیم شما را در ثالث و رابع کشتن کلاب و خنازیر؛ و
 هرآینه آویزان می‌کنیم شما را بر شاخه‌های درخت توت آن‌چنانی
 که در مدرسه ماست. تا بدانید که نیست مر عامیان را بر عالمین
 سبیلی والسلام»^(۳۲).

شیوه نثر دهخدا ساده و روان و همه‌کس فهم و خودمانی است؛ در عین
 حال از بلاغتی خاص برخوردار و از هر نوع ابتدالی به‌دور است. مفردات و
 ترکیبات او مانوس و شیرین و برگزیده است و جمله‌ها کوتاه و از حیث نظم و
 ترکیب اجزاء تابع زبان گفتار. ایجاز او هنرمندانه است و طبیعی، و بر روی هم
 این صفات، به نوشته او صمیمیت و اصالتی ارجمند بخشیده است که بر دل
 می‌نشیند.

زیباترین خصیصه مقالات «چرند و پرند» انتخاب موضوع و نکته‌یابی
 نویسنده و نیز ابداع او در طرز طرح مطلب است. مثلاً در «مکتوب شهری» از
 زبان آزادخان کندی کرد می‌نویسد: من بچه بودم، درس خواندم و ملا شدم. «در
 کتاب نوشته بود آدم باید دین داشته باشد ... از آخوند پرسیدم: دین چه چیز
 است؟ گفت: اسلام. گفتم: اسلام یعنی چه؟ آخوند یک پاره‌ای حرفها گفت و من
 یاد گرفتم. گفت این دین اسلام است». آنگاه بیان می‌کند چگونه در پیش آمده‌های

مختلف دیده است هرکس می‌گوید: «دین رفت!» و درحقیقت مطلوب خود را منظور داشته است:

«... پیش یک سمسار نوکر شدم. یک دختر خیلی خوب داشت و یک دختر خیلی خوب هم صیغه کرد. صیغه‌اش را خدیجه مطرب برد برای ...الدوله و به یک سید - که برادرش مجتهد بود - دخترش را شوهر داد که بعد از خانه شوهر او را دزدیدند. سمسار می‌گفت: «دین رفت!» نفهمیدم دین کدام یکی بود؟ خیال می‌کردم هرکدام باشند دین خوب چیزی است. چون از دین داشتن خودم ناامید بودم به جهنم راضی شدم و طمع به دین نکردم.

این روزها که تیول برگشته و در مواجب و مستمری گفتگوست و تسلط یک‌باره حاکمان کم شده و مداخل یک پاره‌ای مردم از میان رفته باز می‌شنوم می‌گویند: دین رفت. یک روزی هم خانه یک شیرازی روزه بود. من رفته بودم چایی بخورم. یک نفر که نبیره صاحب دیوان شیرازی بود آن وقت آنجا بود. می‌گفت: سه هزار تومان پیش فلان شیخ امانت گذاشته‌ام حاشا کرده است؛ دین رفت؛ خیلی مردم هم قبول داشتند که دین رفت مگر یک نفر که می‌گفت: چرا پولت را پیش جمشید امانت نگذاشتی که حاشا نکند. دین نرفته عقل تو با عقل مردم دیگر از سر شماها رفته. خیلی حرفها هم زدند من نفهمیدم. باری سرگردان مانده‌ام که آیا دین کدام یک از اینهاست؟ آن است که آخوند مکتبی می‌گفت؟ ... یا صیغه و دختر سمسارست؟ یا سه هزار تومان است؟ یا تیول و مستمری و مواجب

است یا چیز دیگر؟! برای خاطر خدا و آفتاب قیومت به من بگوئید
که من از جهنم می ترسم»^(۳۳).

از این قبیل ابداعات اوست وقتی در مکتوبی دیگر در مقام انتقاد از القاب
اشراف و بزرگان مملکت می نویسد که در قدیم الایام که «در ایران
محبوب الدوله، عزیز الایاله، خوشگل خلوت، قشنگ حضور، ملوس الملک نبود
..... میز و صندلی المذهب، اسب روسی الدین وجود نداشت» میان دولت ایران و
یونان جنگی روی داد. ایرانیان، شهری را محاصره کردند ولی راه به درون شهر
نمی یافتند. تا مردی به نام «افیالتس» راه را به ایشان نشان داد. «از آن روز به بعد
یونانی ها به افیالتس خائن گفتند و خونس را هدر کردند». آنگاه می نویسد: «خدا
لعنت کند شیطان را، نمی دانم چرا هر وقت من این اسم را می شنوم بعضی ایران
یادم می افتد». سپس اشاره می کند ما فکر کردیم حیف است فلان کس لقب
نداشته باشد و چون خوش سلیقه است و لقبی بکر می خواهد، افیالتس را برای او
در نظر گرفتیم اما نمی دانیم چه کسی این لقب را به اطلاع دیگران رسانیده است
که آنان نیز خواستار همین لقب شده اند!^(۳۴).

جای دیگر تحت عنوان «اختراع جدید» نوشته است:

«یک نفر دکتر اطریشی موسوم به آف شنیدر وقتی که حکایت
نانهای تهران را شنیده برای این که مینای روی دندان نرود و دندانها
ضایع نشود غلافی از فولاد برای دندان اختراع کرده. با استعمال این
غلاف دندان حکم آسیایی را پیدا می کند که قوه چهار اسب دارد و
سنگ و چارکه و کلوخ را به خوبی خرد می کند. آدرس: لازارت

گاسه فنگو هیلاشتال نمره ۲۱» (۳۵).

گاهی می‌نویسد: «ما دهاتی‌ها تا شهر نرویم آدم نمی‌شویم» و برخی از وقایع شهر را از زبان او یارقلی و نیز از مسموعات خود به قلم می‌آورد که در آنها بسیار نکته‌هاست؛ از آن جمله می‌خوانیم:

«... بله مطلب اینجاست که ما دهاتی‌ها فقط تا شهر نیایم هیچ چیز نمی‌فهمیم. مثلاً ما دهاتی‌ها تصور می‌کردیم که سید، آخوند، مجتهد، وقتی اسم فرنگی بشنوند از غایت تقدس دهنشان را کر می‌کشند. حالا که به شهر آمده‌ایم می‌بینیم یک نفر آدم که هم سید است، هم مجتهد است، هم آخوند است، هم برادر یک مجتهد بزرگ است در روز سه‌شنبه پنجم همین ماه ساعت نه فرنگی با یک نفر در زرگنده با مینورسکی شارژدافر روس خلوت می‌کنند بعد از آن یک ساعت و نیم دیگر با همان مینورسکی صاحب و آن شخص دیگر خدمت سفیر مشرف می‌شوند و یک ساعت و نیم هم با او خلوت می‌کنند و آخر هم سید به هردو آنها دست می‌دهد و سوار درشکه‌اش می‌شود و آن سید کلفته را جلو درشکه نشانده و هیچ دستش را در آن آبهای جاری زرگنده نمی‌شوید. بله آدم دهاتی تا شهر نیاید این چیزها را نمی‌فهمد» (۳۶).

در شماره ۱۸ صوراسرافیل از معنی «عمله خلوت» ابتکاری لطیف اندیشیده و نوشته است: «ای عالم سرّ والخفیات بین عمله خلوت به چه

می‌گویند؟» آنگاه اشاره می‌کند که همه اجناس مخلوقات عالم به هم مانده‌اند جز عملۀ خلوت که هر دم به شکلی است. سپس زیبا صورتی ده پانزده ساله را وصف می‌کند که «این یک جور عملۀ خلوت». بعد سیبل از بناگوش دررفته‌ای را، سی و پنج تا چهل ساله، تصویر می‌نماید که نوعی دیگر از عملۀ خلوت است...

«... اما یک وقت آدم یک جور عملۀ خلوت می‌بیند که عقل از سرش می‌پرد، آب به دهنش می‌خشکد ... مثلاً آدم دارد می‌رود عسرت آباد، یک دفعه چشمش می‌افتد به هزار نفر غلام کشیک‌خانه، پانصد نفر فراش چماق‌نقره‌ای، بیست نفر شاطر، پنجاه شصت تن از امراء و رجال و ارکان سواره، که در جلو و عقب یک کالسکۀ حرکت می‌کنند چه خبر است؟ چیست؟ کیست؟ - ببری خان - ببری خان؟ - بله ببری خان، های جانمی ببری خان! عمرمی ببری خان!! - حکماً ببری خان یکی از نوه‌های نادرشاه افشار است؟ ... بلکه ببری خان یک سردار بزرگی است که تازه از فتح هرات برگشته؟ ... آن وقت آدم با کمال شوق می‌رود بالای یک درخت، یا می‌دود بالای یک بلندی، چشمش را می‌دوزد توی کالسکه ... یک دفعه آدم چشمش می‌افتد به یک گربه براق با زنجیر و قلادۀ مرصع، لباسش فاخر، غرق جواهر، جواهرهای ... از سر و دمش آویزان، هو ... حق ... جانش بی‌بلا ... دشمنش فنا ... هو هو هو حق ... قضا بلا دور».

بعد از اهمیت مقام ببری خان، گربه محبوب ناصرالدین شاه، و تقرب

جستن حکام ولایات بدو و عریضه آویزان کردن مردم به گردن وی^(۳۸) سخن می‌راند و می‌نویسد:

«... این هم یک جور عملۀ خلوت بود که به عرض رسید. راستی تا یادم نرفته عرض کنم: خبرنگار ما از قم می‌نویسد جناب متولی‌باشی ... عازم زیارت قم شدند به محض ورود چهار هزار نفر سید، آخوند، متولی، و کاسب شهر را مسلح کرده ... هر روز صبح در صحن مقدس ... چهار هزار نفر قشون مزبور حاضر شده ... یک دفعه فریاد می‌کنند: «زنده باد قرآن مجید، فنا باد قانون جدید، زنده باد قرآن خدا، فنا باد قانون اروپا». من که سواد درستی ندارم اما به عقل ناقص خودم همچو می‌فهمم که از حرفهای متولی‌باشی همچو برمی‌آید که این مجلس مطابق قانون جدید اروپاست و کارهای دوره ببری خان برطبق قرآن خدا. ای مسلمانها، اگر این طور است چرا ساکت نشسته‌اید؟ چرا غیرت نمی‌کنید؟ چرا دست به دست آقای متولی‌باشی قم و آقا سید علی یزدی نمی‌دهید و دین خدا را احیا نمی‌کنید؟ نکند که از مسلمانی سیر شده باشید؟»^(۳۸).

دهخدا گاه از مثالها و اصطلاحات رایج مضامین بکری آفریده و انتقادات خود را در خلال آنها گنجانده است. مثلاً در شماره ۲۴ صوراسرافیل تحت عنوان «معانی بیان» نخست در معنی ارسال المثل سخن رانده که «استعمال نظم یا نثری است که به واسطه کمال فصاحت و بلاغت گوینده حکم مثل پیدا کرده و در السنه خواص و عوام افتاده است». آنگاه افزوده است:

«مثلاً بگیریم همین مثل معروف را که هر روز هزار دفعه می‌شنویم که می‌گویند:

امان از دوغ لیلی ماستش کم و آبش خیلی

وقتی آدم به این شعر نگاه می‌کند می‌بیند گذشته از این که نه وزن دارد و نه قافیه یک معنای تمامی هم ازش در نمی‌آید، و از طرف دیگر می‌بینیم که در توی هر صحبت می‌گنجد ... مثلاً همچو فرض کنیم جناب امیر بهادر جنگ چهار ماه پیش می‌آید مجلس؛ بعد از یک ساعت نطق غراً قرآن را هم از جیبش درمی‌آورد و در حضور دو هزار نفر در تقویت مجلس شوری به قرآن قسم می‌خورد و سه دفعه هم محض تأکید به زبان عربی فصیح می‌گوید: عاهدت الله خاطر جمع ... و بعد یک ماه بعد از این معاهده و قسم آدم همین امیر بهادر جنگ را می‌بیند در میدان توپخانه که برای انهدام اساس شوری با غلامهای کشیک‌خانه ترکی بلغور می‌کند و با ورامینی‌ها فارسی آرد. آن وقت وقتی آدم آن نطقهای غرّای امیر در تقویت مجلس و آن قسمهای مغلظه ایشان در انجمن خدمت به یادش می‌افتد، بی‌اختیار می‌خواند:

امان از دوغ لیلی ماستش کم و آبش خیلی»

سپس مصادیق دیگری از این قبیل موارد را با همین لحن طنزآمیز ذکر می‌کند^(۳۹).

در شماره ۲۵ صوراسرافیل نیز عنوان «دروس الاشیاء» حسن مطلعی است ابتکاری برای آن که بگوید «عسل و خربزه باهم نمی‌سازند». یکی «نشند و

خورد». رفیقش «یک ساعت دیگر یارو را دید مثل مار به خودش می پیچد، گفت: نگفتم نخور این دو تا باهم نمی سازند. گفت: حالا که این دو تا خوب باهم ساخته اند که من یکی را از میان بردارند!».

آنگاه ضمن برشمردن طبقات و مناصب گوناگون نتیجه می گیرد که «همه این طبقاتی که عرض شد دو قسم بیشتر نیستند: یک دسته رؤسای ملت، و یک دسته اولیای دولت؛ ولی هر دو دسته یک مقصود بیشتر ندارند. می گویند: شما کار کنید، زحمت بکشید، آفتاب و سرما بخورید، لخت و عور بگردید ... بدهید ما بخوریم و شما را حفظ و حراست کنیم».

بعد، انتظارات مردم را از این دو طبقه بیان می کند و می نویسد: حالا که این کارها را نمی کنید «من هم حق دارم بگویم شما دو دسته مثل عسل و خربزه با هم ساخته اید که ما ملت بیچاره را از میان بردارید. وزیر علوم هم نمی تواند ابداً به من اعتراضی بکند. من دویست و پنجاه حدیث در فضیلت عسل در خاطر دارم؛ در هر وزارت خانه ای شاهد می گذرانم. می گوید نه، این گوی و این میدان، بگرد تا بگردیم»^(۴۰).

هریک از این مقالات را باید سرتاسر خواند تا لطف ذوق مبتکر دهخدا معلوم شود. یک جا در مقام انتقاد از وکلا به صورت مکتوبی به اداره روزنامه می نویسد: پس از مدتها معلوم شد علت چیست که مادرم با پدرم سخت مخالف و دائم با او در نزاع است.

به مادرم «گفتم: آخر مردم دیگر هم زن و شوهرند، چرا هیچ کدام مثل تو و بابام شب و روز مثل سگ و گربه به جان هم نمی افتند؟ ... گفت: محض این که بابات مرا به زور برد ... وقتی که

پدرم مرد من نامزد پسر عموم بودم. پدرم دارایش بد نبود. الا من هم وارث نداشت. شریک‌الملکش می‌خواست مرا بی‌حق کند. من فرستادم پی همین نامرد از زن کمتر - که آخوند محل و وکیل مرافعه بود - که بیاد با شریک‌الملک بابام برود مرافعه. نمی‌دانم ذلیل شده چطور از من وکالت‌نامه گرفت که بعد از یک هفته چسبید که من تو را برای خود عقد کرده‌ام. هرچه من خود را زدم، گریه کردم، به آسمان رفتم، زمین آمدم، گفتم: الا و للا که تو زن منی ... بعد از یک سال عرض و عرض‌کشی مرا به این آتش انداخت... الهی که آن چشمهای مثل ازرق شامیش را میرغضب درآرد! ... من هم راستی راستی از آن شب دلم به حال ننهام سوخت ... از آن شب دیگر هروقت چشمم به چشم بابام افتاد ترسیدم برای این که دیدم راستی راستی به قول ننهام گفتمی چشماش مثل ازرق شامی است. نه تنها آن وقت از چشمهای بابام ترسیدم، بعدها هم از چشمهای هرچه وکیل بود ترسیدم، بعدها از اسم هرچه وکیل هم بود ترسیدم، بله ترسیدم اما حالا مقصودم اینجا نبود ... مقصودم اینجا بود که اگر هیچ‌کس نداند تو یک نفر می‌دانی که من از قدیم از همه مشروطه‌تر بودم... اما از همان روزی که دستخط از شاه مرحوم گرفتند و دیدم که مردم می‌گویند که حالا دیگر باید وکیل تعیین کرد، یک دفعه انگار می‌کنی یک کاسه آب داغ ریختند به سر من... گفتم: بابا نکنید، جانم نکنید، به دست خودتان برای خودتان مدعی نتراشید... گفتند: برو پی کارت ... سواد نداری حرف نزن. مشروطه هم

بی‌وکیل باشد؟ باری حالا بعد از دو سال تازه سر حرف من افتاده‌اند ... حالا تازه می‌فهمند که روی صندلی‌های هیأت رئیسه را پهنای شکم ... الدوله، رحیم خان ... و مؤیدالعلماء والاسلام والدین پر می‌کند و چهار تا وکیل حسابی هم که داریم بیچاره‌ها از ناچاری چارچنگول روی قالی «رما تیسیم» می‌گیرند ... اینها را مردم حالا تازه می‌فهمند. اما من از قدیم می‌فهمیدم؛ برای اینکه من گریه‌های مادرم را دیده بودم، برای این که من می‌دانستم اسم وکیل حالا حالا خاصیت خودش را در ایران خواهد بخشید. برای این که من چشمهای مثل ازرق شامی بابام هنوز یادم بود»^(۴۱).

کمتز مقاله‌ای از نوشته‌های «چرند پرند» است که در تمهید و مقدمه آن ابداعی به کار نرفته باشد. گاه می‌پرسد: چرا باوجود سفارش و تأکید انبیا و حکما به تربیت زنان، وزرا و وکلا با تأسیس مدارس دخترانه مخالفت می‌کنند؟ آنگاه به این نتیجه می‌رسد که «همه اینها برای این است که زنهای ایران یعنی مادرهای ما اعتقاد کاملی به دیزی از کار درآمده دارند». بعد، از تأثیر عقیده و اخلاق مادرها در پسران سخن می‌راند و می‌گوید:

«وکلا و وزرای ما خوب می‌دانند که اگر خانمهای ایرانی دور هم جمع شوند، مدرسه باز کنند، انجمن داشته باشند، تعلیم و تربیت بشوند کم‌کم خواهند فهمید که دیزی‌های پاک و پاکیزه بهتر از دیزی‌هایی است که دو انگشت دوده در پشت و یک وجب چربی سی و پنج ساله در در و دیوارش باشد و بی‌شبهه وقتی که

این عقیده از مادرها سلب شد پسرها هم بعدها به آدم بااستخوان اعتقاد پیدا نکرده ... پاشان را توی یک کفش می‌کنند و می‌گویند: تا کی باید وزرا و رجال و اولیای ما از میان یک عده معین محدود انتخاب شده و اگر هزار دفعه کابینه تغییر کند باز یا شکم ... السلطنه، یا آواز حزین ... السلطنه، و یا جبهه ... الدوله زینت‌افزای هیأت باشد»^(۴۲).

در مقاله‌ای دیگر می‌نویسد: همسایگانمان با کشیدن راه آهن در ایران از آن جهت مخالفت می‌کنند که نه تنها حمایت از انسانها و ملل ضعیف را بر عهده گرفته‌اند بلکه انجمن حمایت از حیوانات هم دارند. وقتی راه آهن کشیده شود...

«چل صد هزار هزار رأس الاغ، یابو، شتر، و قاطر» بی‌کار می‌شوند. «اینها زبان ندارند که ... بردارند روزنامه چاپ کنند و بگویند: بی‌انصافها، چرا کار ما را از دست ما می‌گیرید؟ چرا ما را خانه‌نشین می‌کنید؟ اما انصاف و مروت اروپایی‌ها که جایی نرفته ... این بود که آنها هم برداشتند تلگراف کردند به سفارت‌خانه‌های خودشان که به این ایرانی‌های وحشی بگویید که اگر شما راه آهن کشیدید و حیوانات بارکش را بیکار و سلندر گذاشتید ما هم از روی قوانین حقوق بین‌الملل حقاً می‌آییم و شما را ... دانه دانه قورت می‌دهیم»^(۴۳).

ذهن خلّاق دهخدا در «مقالات» چرند پرند» هردم طرحی می‌ریزد: وی در نوشته‌های خود اشخاصی را خلق کرده که به مناسبت آنان را به سخن درمی‌آورد

و از زبان آنان یا با آنان بسیاری گفتنی‌ها را طرح می‌کند. کسانی از قبیل «دمدمی»^(۴۴)، خرمگس، سگ حسن دله، او یارقلی، آزادخان کرد کردندی، جناب ملا اینکعلی، جناب رئیس زنگ‌زده، نخود همه آش» همه آفریده‌های ذوق نویسندگانه هستند که هر یک به تناسب نام و سرشت خود سخن می‌گویند و رفتار می‌کنند. حتی گاه از اجتماع اینان انجمنی در اداره صوراسرافیل پدید می‌آورد که گاهی به منزله هیأت تحریریه روزنامه‌اند.^(۴۵)

ملاحظه می‌فرمایید متجاوز از شصت سال پیش، دهخدا در آفرینش قهرمانان و اشخاص شیوه‌ای را به کار می‌برد که ایرج پزشک‌زاد «ا. پ. آشنا» نویسنده ظریف طبع و شیرین قلم روزگار ما در سلسله مقالات مشهور خود به نام «آسمون ریسمن» به نوعی دیگر عرضه کرده است و دیگران از پزشک‌زاد تقلید کردند ولی نه با آن لطف و زیبایی.

در حال حاضر گاه می‌بینیم، بخصوص در شماره‌های پایان سال مجلات، نویسندگان از جمله فکاهی‌نویسان گزارشی طعن‌آمیز از آنچه در سال گذشته روی داده است به قلم می‌آورند. دهخدا دهها سال قبل در شماره ۲۶ و ۲۷ صوراسرافیل تحت عنوان «سالنامه» می‌نوشت: «در همه دنیا رسم است سال که به آخر رسید وقایع عمده آن سال را بعضی‌ها در یک کتاب انتشار می‌دهند». آنگاه با ظرافتی خاص پاره‌ای از پیش‌آمدهای سال یا آنچه را خود اندیشیده ذکر می‌کند از این قبیل:

«در این سال زنده‌های انگلیس در باب تحصیل حقوق سیاسی خود اقدامات مجدانه به عمل آورده اجتماعات بزرگ تشکیل داده ... برای حقانیت خود مقالات و کتابهای متعدد نوشتند. و زن ملامحمد

... یک شب در قزوین دید که ساعت دو شد بچه‌ها زیاد گریه می‌کنند شام می‌خواهند؛ خودش هم خوابش می‌آید مردکۀ مهمان شوهرش هم مثل قیر به زمین چسبیده نمی‌رود که نمی‌رود. از این جهت سر یکی از بچه‌هاش را روی زانوش گذاشته یک شپش بقدر یک لپه پیدا کرده و پاورچین پاورچین آمد در اطاق مردانه و انداخت توی کفش مهمان. مهمان مثل اسپندی که روی آتش بریزند همان وقت از جا جسته و هرچه ملامحمد اصرار کرد: صبر کنید یک قلیان بکشید نشد. مهمان رفت و ضعیفه به فاصله دو دقیقه دیزی را خالی کرد ...

... و هم در این سال بالونهای جنگی در اروپا تقریباً به حد کمال رسیده در سن لویی جایزه‌ای خطیر برای مسابقه قرار داده بالون «بوماری» آلمانی ۸۸۰ میل در ۴۰ ساعت پیموده جایزه را برد. و یک شب در انجمن فقرا جناب خروسعلی شاه یک دفعه بیخود بیخودی سرش گیج خورده جلو چشمش را دود سیاهی گرفته و کم‌کم همان دود تمام عرصه وجودش را فرا گرفت. ثقل هوا و خفت دود رفته رفته از زمین بلندش کرده مانند مرغی سبک‌روح به طرف آسمان صعود نمود. همین که از کره هوا و آب بالا رفته به کره نار رسید، گفت: چه ضرر دارد که ما تا اینجا که آمده‌ایم یک سری هم به آسمانها زده باشیم. این را گفت و از پیر همت طلبیده در طرفه العین از آسمانها گذشته وارد بهشت شده در این وقت دید که چشمه آب صافی از زیر پاهایش روان است. دست برد که یک

کف از آب برداشته حرارت دل را بنشانند که یک دفعه رفیقش طاووسعلی فریاد زد که بی ادب، چه می کنی؟ مگر جا به سرت قطع شده که خانقاه را ... بیچاره چشمش را باز کرده دید کار خراب است یعنی مثلاً عرق از پاچه های شلوارش مثل لوله آفتابه جاری است ... فوراً خودش را جمع کرده گفت: فقیر، عجب سیری پیش آمده بود!...

و هم در این سال - اگر هم وطنان باور کنند - دکتر ژرژ پو در اتازونی ماشینی اختراع کرد که به توسط آن حیات اشخاص غریق و سرمازده و مسمومین را برمی گرداند یعنی کسانی را که به وسایط مزبوره مرده اند دوباره زنده می کند. و در کاشان زن همسایه دست راست از روی پشت بام داد زد: ننه حسنی! ننه حسنی جواب داد: چیه؟ گفت: عمو حوسای چتونه؟ گفت: خاک تو سرم کن، تمونه. گفت: چطو تمونه؟ گفت: دندوناش کلوچه؛ چشاش به طاقه. گفت: ... گفت: نگو نگو! مگه جو دست من و توه؟^(۴۶).

گفتیم دهخدا چندی در سویس به حال تبعید به سر می برد و در ای وردن، صوراسرافیل را چاپ و منتشر کرد. در شماره سوم دوره جدید برای نشان دادن غفلت و بی خبری محمدعلی میرزا طرحی نو اندیشیده و مقاله ای نوشته است در باب سواد نامه محمدعلی میرزا به پارلمان سویس. در این نامه محمدعلی میرزا گمان می دارد که پارلمان سویس آدمی است. او را «عالیجاه عزت همراه» خطاب می کند و وی را مأمور می فرماید: «جمعی از مفسدین مملکت و دشمنان دین و دولت ... را که در قلمرو حکمرانی آن عالیجاه عزت همراه اجتماع نموده اند ...

گرفته و در جلو دارالحکومه دولتی به چوب بسته ... بزنند». و در پایان می‌نویسد: «محض مزید دعاگویی و دولتخواهی یک ثوب سرداری تن‌پوش ... ترمه شمسه مرصع از صندوق‌خانه مبارکه به آن عالیجاه عزت‌همراه مرحمت فرمودیم که زیب پیکر افتخار کرده بین الاقران مباهی و سرافراز باشد»^(۴۷).

*

در مقالات «چرند پرند» بسیاری نکته‌های انتقادی به کنایه‌ای لطیف گوشزد شده است، کنایه‌هایی بلیغ‌تر از تصریح. این خود یک نکته مهم در طنزنویسی است. نویسنده در عین حال که به‌ظاهر بیان مطلبی را دنبال می‌کند ذهن خواننده را به نکته‌هایی باریک متوجه می‌سازد. همین شیوه در سخن گفتن ظریفان و بذله‌گویان نیز هست که در خلال اشارات لطیفشان بسیار چیزها پوشیده است. ذوق و طبع دهخدا از این نکته‌سنجی‌ها و کنایه‌پردازی‌ها سرشار است به‌صورتی که در ضمن مقالات او چندین موضوع گوناگون به هم سرشته است. ملاحظه کنید در شماره ۶ صوراسرافیل ذیل عنوان «بشارت» چگونه به طرز غیرمستقیم طبقات مختلف و چندین کس را دست انداخته است:

«چند روز قبل وزارت داخله ما محض کمال عطوفت و مهربانی به هفت وزیر مسئول دیگر در حضور خودشان اجازه جلوس روی صندلی مرحمت فرمودند. واقعاً این مکرمت درخور هزارگونه تمجید است. امیدواریم که جناب معظم همیشه در ذره‌پروری و بنده‌نوازی نسبت به ما رعایای باوفا یک‌دل و تا شاعران ما مدح

می‌گویند و رمالها و چله‌نشین‌ها طلسم و نیرنج نویسند و تقویم
جناب حاجی نجم‌الدوله شاید و نشاید به‌کار برد بر اریکهٔ مجد و
سروری پاینده و برقرار باشند»^(۴۸).

جای دیگر در ضمن جواب به مقالهٔ تقریظ و اعتراضِ جبل‌المتین
می‌نویسد: «... مگر تو خبر نداری که مردم ایران شرف دارند و با آن گمرک
صدی نود و پنج که مسیو نوز مرحوم به شرف بست که از سرحد داخل نشود
باز صدای شرف شرف بر ضد ما هر روز در وزارت عدلیه بلند است»^(۴۹).
در شمارهٔ ۱۲ صوراسرافیل از قول «سگ حسن‌دله» می‌نویسد:

«چند روز قبل ... پسر ... در نزدیک زرگنده ... اسب کالسکه‌اش
در رفتن کندی می‌کرد ... حرصش درآمد ... رولور را از جیبش
درآورده اسب کالسکه‌اش را کشت». آنگاه خود این موضوع را پر و
بال می‌دهد که «شما الحمد لله می‌دانید که آدم وقتی حرصش
دریاید دیگر دنیا پیش چشمش تیره و تار می‌شود خاصه وقتی که
از رجال بزرگ مملکت باشد که دیگر آن وقت قلم مرفوع است
برای اینکه رجال بزرگ وقتی حرصشان درآمد حق دارند همه کار
بکنند ... همان‌طور که پسر رحیم‌خان ... حرصش درآمد و درختهای
فندق پارک تبریز را با خون میرزا آقاخان کرمانی و شیخ احمد
روحی و حاج میرزا حسن خان خبیرالممالک آبیاری کردند؛
همان‌طور که پلیس حرصش درآمد و مغز سر میرزا محمدعلی خان
نوری را با ضرب شش‌پرازم پاچید ... بله آدم مخصوصاً وقتی که

بزرگ و بزرگ‌زاده باشد حرصش که دربیاید این کارها را می‌کند...»^(۵۰).

در شماره ۱۴ صوراسرافیل می‌نویسد: «بعد از آن که یک دسته پنجاه نفر از طلاب ... به اداره صوراسرافیل حمله کردند من ... از ترس جان رفتم توی خانه، و مثل وقتی که مثلاً بلاتشبییه بلاتشبییه بعضی آقایان ... الملک را برای گرفتن بیست و پنج هزار تومان و کارچاقی روسها ... به خانه می‌پذیرند و می‌سپارند که هرکس آمد بگویند آقا خلوت دارند؛ من هم سپردم که بگویند دخو خلوت رفته...». در دنباله همین مقال می‌گوید:

«بله من ترسیدم ... همان‌طور که اولیای دولت از مجلس شوری می‌ترسند ... همان‌طور که بلاتشبییه بلاتشبییه بعضی از ... ما از تصرف در اوال وقف و صغیر می‌ترسند. بله من می‌ترسیدم برای این که حق داشتم بترسم؛ برای اینکه من کتک‌زدن‌های طلبه‌های تبریز را دیده بودم؛ برای این که من دیده بودم، وقتی یک آخوند کسی را می‌زد همه آخوندها سر آن یک نفر می‌ریختند و غالباً بعد از آن که در زیر چماق بیچاره می‌مرد تازه از یکدیگر می‌پرسیدند: این ملعون چه کرده بود؟...»^(۵۱).

آنقدر چنته دهخدا از نکته‌های باریک سرشار است که هر دم به شیوه‌ای کنایات نیشدار خود را به قلم می‌آورد. گاه می‌گوید: خوانندگان «از دخو بی‌شعورتر از کجا پیدا می‌کنند ... من چه خرم به گل خوابیده که بردارم

بنویسم...» و بعد در حین تکرار این مطلع - که اینها را من چرا بنویسم؟ -
 نقصهای متعدد جامعه را برمی شمرد که «بله من دیگر محال است یک دفعه دیگر
 از این حرفها بنویسم یا خودم را داخل در این کارها بکنم». یا می گوید: «من در
 این نمره می خواهم قدری ... درد دل بکنم. درد دل که عیب و عار نیست ... همه
 بزرگان هم وقتی غصه دار می شوند درد دل می کنند. همان طور که مثلاً حضرت
 ...الدوله هروقت از آسودگی سرحد ایران و عثمانی غصه دار می شود با بعضی از
 رجال باب عالی درد دل می کند.» سپس انواع گوناگون از این نوع درد دل کردنها
 را شرح می دهد که هر یک به کنایه قسمتی از زد و بندها و توطئه های خاموش را
 برملا می کند^(۵۲). آنقدر مقالات دهخدا از ذکر نظایر و اشباه هر موضوع لبریز
 است که گاه به اطنابی نامطبوع نیز می کشد.

اسم گذاری های طعن آمیز دهخدا از قبیل «کمینه اسیرالجوال»^(۵۳)، «مشهدی
 ریش دار عقل به دور»^(۵۴)، و «پادشاهی کل مملکت آذربایجان ... میر هاشم آقا»^(۵۵)
 نوعی دیگر از نیشخندهای ظریف اوست. همین اسیرالجوال خانم است که برای
 درمان فرزند «یکی یکدانه» خود - که معتقد است چشمش زده اند و گل مژه دارد
 - به روزنامه می نویسد که «الآن چهار روز آزرگار است که نه شب دارد نه روز.
 همه همبازیه اش صبح و شام سنگ به درشکه ها می پرانند؛ تیغ - بی ادبی می شود
 گلاب به روتان - زیر دم خرها می گذارند؛ سنگ روی خط واگون می چینند؛
 خاک به سر راهگذر می پاچند؛ حسن من توی خانه ور دلم افتاده» و از دخو
 کمک می خواهد. دخو پیش از هر کار دود عنبرنصارا سپس انواع دواهای زنانه را
 تجویز می کند و در آخر می افزاید: «اگر خدای نکرده باز خوب نشد دیگر از من

کاری ساخته نیست، برو محله حسن آباد بده آسید فرج الله جن گیر نزله بندی کند» (۵۶).

در این مکتوب و جواب آن، به طور غیرمستقیم انتقادی از خرافات برخی زنان نهفته است. مکتوبی دیگر از یزد داستانی است نمودار بی خبری عامه مردم آن روزگار و طعنی به بعضی انجمنها و اینکه چگونه اشخاص را به نام مشروطه و مستبد به جان هم انداخته اند و هر کسی از مشروطه برحسب فکر گمانی داشته است:

«اینجا جمعی از حاجی ها انجمن کرده گفتند: حالا که الحمد لله ... الممالک هم مشروطه شده، خوب است ما هم بعد از این محض دل او باشد هفته ای یک روز جمع شده در اصلاحات مملکتی صحبت کنیم؛ از جمله در همان مجلس قرار گذاشته اند که بعد از این شبی که فرداش حمام می روند کمرشان را لاف و زرده تخم مرغ بیندازند که توی آب خزینه سست نشود. همه باهم متعهد شده ریش داده ریش گرفتند الا یک نفر از این حاجی ها که گفته: ان خرج زیادی با صرفه تجارتمی نمی سازد. بعد هم گفته است: آب حمام گر است، با این جور چیزها نجس نمی شود. در هر صورت چه درد سر، با مقصود انجمن همراهی نکرده است. حالا همه حاجی ها پاشان را توی یک کفش کرده اند که او مستبداست! او هم سخت ایستاده که همه اهل انجمن کافرند برای این که از حرفشان همچو برمی آید که آب گر پیش از تغییر لون و طعم و رایحه نجس خواهد شد. باری حالا که هر دو طرف محکم ایستاده اند: اینها به

حاجی و اتباعش می‌گویند: مستبد، او هم به اینها می‌گوید: «بابی»^(۵۷).

از این قبیل است دعوی میرهاشم و مریدان شیخ سلیم بر سر کله شتر قربانی در تبریز^(۵۸). این نکته را نیز باید افزود که بعضی انتقادهای دهخدا در این مقالات از این نوع گوشه‌زدن‌ها نیست بلکه به صراحت تمام بیان شده است بخصوص آنچه در سه شماره دوره جدید صوراسرافیل نوشته است. شاید دوری از ایران و انتشار روزنامه در سویس بدو آزادی بیان بیشتری بخشیده و نیز تبعید شدن و آوارگی و دل‌آزدگی و کشته شدن میرزا جهانگیرخان هم مزید بر علت شده است.

در شماره دوم مقدمه‌ای شیرین طرح کرده و تحت عنوان «اکنونومی پلیتیک»^(۵۹)، ادام اسمیت^(۶۰) عالم اقتصادی معروف را مخاطب قرار داده که چرا لوازم تولید ثروت را منحصر به طبیعت، کار، و سرمایه کرده است؟ و حال آن که محمدعلی میرزا به طرق گوناگون از قبیل پیشکش گرفتن، فروختن تفنگهای دولتی در بازار مال‌فروشها و روز بعد خریداران را جریمه کردن و تفنگها را باز ستاندن، تحصیل پول و ثروت می‌کند. در این مقاله به شوه‌ای استهزاء‌آمیز وضع آشفته اقتصاد و خزانه تهی مملکت را یادآور می‌شود و دنباله این انتقادات تند را در سواد نامه محمدعلی میرزا به پارلمان سویس نیز آورده است^(۶۱).

بر روی هم مقالات صوراسرافیل چاپ‌ای‌وردن سویس شدت و صراحت بیان بیشتری دارد و کوبنده‌تر است.

*

بعدها دهخدا، نویسنده چرند پرند، از نویسندگی در مسائل اجتماعی یکسر به تتبع و تحقیق ادبی پرداخت. در جواب استفسار دوستان که چرا شعر و نثری

به سبک آنچه در صوراسرافیل منتشر می‌کرد نمی‌سراید و نمی‌نویسد، می‌گفت: «در این زمان بسیارند کسانی که حاضرند وقت و نیروی فکر خود را صرف شعر گفتن و مقاله نوشتن و طبع و نشر آنها در روزنامه‌ها و مجلات کنند ولی شاید کمتر کسی باشد که بخواهد و بتواند - با تألیف آثاری مانند امثال و حکم، و لغت‌نامه - وظیفه‌ای دشوار و خسته‌کننده و طاقت‌سوز ولی واجب را به‌آسانی تحمل نماید»^(۶۲).

هرقدر به کوششها و پژوهشهای ادبی دهخدا و کارهای ارجمند او به تعظیم می‌نگریم، این دریغ و حسرت در دل باقی است که کاش دهخدا زبان در کام نمی‌کشید و ملت ایران را از نوشته‌های بیداری‌افزای و عبرت‌آموز خود بیشتر برخوردار می‌کرد! این حسرت بیشتر وقتی دست می‌دهد که به نوشته‌ی برخی از طنزنویسان پس از او می‌نگریم که چه بسا اسیر مباحث جنسی و هزل‌گونه است و در مقام انتقاد نیز از پاره‌ای مسائل سطحی و مکرر و مبتذل تجاوز نمی‌کنند و بیش از آن که نقصی را گفته باشند ذات ناقص را مشهور می‌گردانند.

بهرام صادقی، داستان‌نویس روزگار ما، وقتی زمان مقاله‌نویسی دهخدا در صوراسرافیل و دوران سکوت و تحقیق وی را تشبیه کرده بود به دو عکس از او: اولی مربوط به سال ۱۹۱۰ میلادی در استانبول که دهخدا در حال جوانی، محکم ایستاده است و نگاهی نافذ و مصمم دارد و مرد مبارزه است، دومی مردی سالخورده را نشان می‌دهد با چهره‌ای شکسته و نگاهی خسته، نشسته است و مثنی «فیش» در دست دارد و هزاران برگه‌ی دیگر در قفسه‌های پشت سر او است.

جاغرق، مردادماه ۱۳۴۸

یادداشت‌ها:

۱. «در روز ۲۲ جمادی‌الاولی ۱۳۲۶ قمری مرحوم میرزا جهانگیرخان شیرازی رحمه الله علیه... را قزاقهای محمدعلی میرزا دستگیر کرده به باغ شاه بردند و در ۲۴ همان ماه در همان جا او را به طناب خفه کردند» علی‌اکبر دهخدا.
۲. این شعر در نخستین شماره صوراسرافیل - که پس از قتل میرزا جهانگیرخان، در شهر ایوردن Yverdon سویس به اهتمام دهخدا و دیگران منتشر شده - درج گردیده است.
۳. ۱۲۹۷ هـ. ق. - ۱۳۷۵ هـ. ق.
۴. اولین شماره صوراسرافیل در روز پنجشنبه ۱۷ ربیع‌الآخر ۱۳۲۵ هـ. ق. چهارده ماه پس از آن که دولت ایران رسماً در عداد دول مشروطه قرار گرفت از طبع خارج شد.
۵. فرهنگ فارسی، دکتر محمد معین، تهران ۱۳۴۲-۱۳۴۷.
۶. دخو از لحاظ معنی لغوی یعنی دهخدا، کدخدا، و در عرف نام ابلهی قزوینی است که ایرانیان داستانهای سفیهانه و خنده‌انگیزی به او نسبت می‌دهند. نظیر جوحی و ملانصرالدین. لطف ذوق و ظرافت طبع دهخدا در انتخاب این اسم مستعار از جهات مختلف قابل ملاحظه است.
۷. هنگامی که دهخدا را به تبعید از ایران می‌رانده‌اند در باب وضع اقوام نزدیک خویش حتی معیشت آنان نگران بوده و دو نامه در این زمینه به دوستانش نوشته است که اخیراً منتشر شد و خواندنی است و نکته‌آموز، رک: راهنمای کتاب، سال دوازدهم (۱۳۴۸)، ۳۱۲-۳۱۱، ۴۶۳-۴۶۱.
۸. شماره سوم دوره جدید صوراسرافیل در ۱۵ صفر ۱۳۲۷ منتشر شده است.
۹. آقای دکتر رعدی نوشته‌اند: «تا آنجا که من اطلاع دارم فقط در ۱۳۴۰ هجری قمری (از شهریور ۱۳۰۰ تا مرداد ۱۳۰۱ خورشیدی) در چند شماره از سال اول روزنامه «شفق سرخ» مقداری از امثال جاری و سائر و جدی فارسی را که عمداً به شیوه عبید زاکانی به وجهی تصرفاتی طنزآمیز در آنها کرده بود به چاپ رساند» یغما، سال بیست و دوم (۱۳۴۸)، ۱۰.
۱۰. در باب آثار دهخدا، رک: مجموعه اشعار دهخدا، مقدمه دکتر محمد معین ۶-۱۴، تهران ۱۳۳۴.
۱۱. سید حسن تقی‌زاده: دیوان ناصرخسرو ۶۱۳، به اهتمام سید نصرالله تقوی و مجتبی مینوی، تهران ۱۳۰۷؛ مقدمه لغت‌نامه ۳۹۶.
۱۲. Louis Massignon
۱۳. Herculeux، رک: مجموعه اشعار دهخدا، مقدمه ۳۲.

۱۴. شادروان سعید نفیسی این مقالات را از دوره صوراسرافیل استخراج کرده و در «شاهکارهای نشر فارسی معاصر» ج ۱، ص ۲۰-۱۱۵، تهران ۱۳۲۰، به طبع رسانده است. در این مقاله نیز از این مجموعه استفاده شده و شماره صفحاتی که ذکر می‌شود مربوط به آن است.
۱۵. «انکار نمی‌توان کرد که در بعضی از آثار فکاهی منظوم و مثنوی که دهخدا در اوایل مشروطیت در روزنامه صوراسرافیل به چاپ رساند کم و بیش تأثیر برخی از نویسندگان و شاعران روزنامه معروف «ملا نصرالدین» که در باکو به ترکی قفقازی منتشر می‌شد مخصوصاً تأثیر صابر شیروانی سراینده اشعار فکاهی و اجتماعی «هوپ‌هوپ نامه» محسوس است» یغما ۱۱/۲۲-۱۲.
۱۶. مجله مهر سال اول (۱۳۱۲)، شماره ۵ ص ۳۹۶.
۱۷. مجموعه اشعار دهخدا، ص ۴۴ به بعد.
۱۸. همان کتاب ص ۱۲۴-۱۲۵.
۱۹. همان کتاب ص ۱۲۷ به بعد.
۲۰. همان کتاب ص ۵۰.
۲۱. همان کتاب ص ۵۷، ۶۲.
۲۲. مجموعه اشعار دهخدا، ص ۳۱.
۲۳. همان کتاب ص ۳۲ به بعد.
۲۴. همان کتاب ص ۶۱ به بعد.
۲۵. همان کتاب ص ۹۷.
۲۶. همان کتاب ص ۱۳۵.
۲۷. خود او هنگام تبعید از ایران در یکی از دو نامه‌ای که پیش از این یاد شد، در سفارش کسانش به دوستان می‌نویسد: «این استیصال‌نامه از طرف آن کسی است که در مدت دو سال تمام در مقابل وعده وزارت و امید میلیونها پول نقد نلغزید و شرف را به هیچ‌یک از زخارف مبادله نکرد»، راهنمای کتاب ۳۱۲/۱۲، ۴۶۲.
۲۸. سید اشرف‌الدین حسینی ۱۲۸۸ هـ. ق. ۱۳۱۳ هـ. ش. قسمتی از اشعار فکاهی او در کتابهای باغ بهشت و نسیم شمال گردآوری شده است. کلیات اشعار او متجاوز از بیست هزار بیت است.
۲۹. سعید نفیسی: مجله سپید و سیاه (شهریور ۱۳۴۴) به نقل از تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران در دوره مشروطیت ۱۲۲، ادوارد براون، ترجمه محمد عباسی، تهران ۱۳۳۵؛ نیز رک: حبیب یغمایی، یغما ۷۰۹-۷۰۶/۲۱.

۳۰. رک: تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران در دوره مشروطیت ۱۴۰-۱۴۲.
۳۱. شماره ۳۰، رک: شاهکارهای نثر فارسی معاصر ۱/۱۰۲، ۱۰۳.
۳۲. شاهکارهای نثر فارسی معاصر ۱/۵۵-۵۷.
۳۳. شماره ۶، شاهکارهای نثر فارسی معاصر ۱/۲۹-۳۱.
۳۴. شماره ۲، شاهکارهای نثر فارسی معاصر ۱/۲۳-۲۴.
۳۵. شماره ۳، شاهکارهای نثر فارسی معاصر ۱/۲۵.
۳۶. شماره ۷ و ۸، شاهکارهای نثر فارسی معاصر ۱/۳۳-۳۸.
۳۷. این موضوع یادآور داستان بوزینه محبوب زییده، همسر هارون الرشید است، رک: ابن اسفندیار: تاریخ طبرستان ۱/۹۲-۹۳، تصحیح عباس اقبال، تهران ۱۳۳۰؛ فیروانی: زهرالآداب و ثمرالالباب ۹۸۸/۴، تصحیح محمد محیی‌الدین عبدالحمید ۱۳۷۴-۱۳۷۲؛ ابوالعلاء معری: رساله الغفران ۴۴۶، تحقیق و شرح الدكتورۃ بنت الشاطیء، مصر ۱۹۵۰.
۳۸. شاهکارهای نثر فارسی معاصر ۱/۵۸-۶۱.
۳۹. شاهکارهای نثر فارسی معاصر ۱/۸۳-۸۶.
۴۰. شاهکارهای نثر فارسی معاصر ۱/۸۶-۸۹.
۴۱. شماره ۲۲، شاهکارهای نثر فارسی معاصر ۱/۷۶-۷۸.
۴۲. شماره ۳۱، شاهکارهای نثر فارسی معاصر ۱/۱۰۴-۱۰۵.
۴۳. شماره ۲۹، شاهکارهای نثر فارسی معاصر ۱/۹۷-۱۰۰.
۴۴. شماره ۵، شاهکارهای نثر فارسی معاصر ۱/۲۶-۲۸.
۴۵. شماره ۱۵، شاهکارهای نثر فارسی معاصر ۱/۵۱-۵۴؛ شماره ۲۱، ۱/۷۶.
۴۶. شاهکارهای نثر فارسی معاصر ۱/۸۹-۹۴.
۴۷. شاهکارهای نثر فارسی معاصر ۱/۱۱۳-۱۱۵.
۴۸. شاهکارهای نثر فارسی معاصر ۱/۳۳.
۴۹. شماره ۶، شاهکارهای نثر فارسی معاصر ۱/۳۲.
۵۰. شاهکارهای نثر فارسی معاصر ۱/۴۵-۴۶.
۵۱. شاهکارهای نثر فارسی معاصر ۱/۵۰؛ قضیه اخیر یادآور داستانی است که سنائی به شعر درآورده است:

می‌زدند از پی حمیت دین رافضی را عوام در تف کین

یکی از رهگذر درآمد زود	بیش از آن زد که آن گره زده بود
گفتم ار می‌زدند ایشانش	بهر اشکال کفر و ایمانش
تو چرا باری ای به دل سندان	بی‌خبر کوفتی دو صد چندان؟
جرم او چیست؟ گفت: بشنو نیک	من ز جرمش خبر ندارم لیک
سنیان می‌زدند و من به دمش	رفتم و بهر مزد هم زدمش

حديقة الحقیقة ۳۱۷، تصحیح مدرس رضوی، تهران ۱۳۲۹

۵۲. شماره ۱۹، شاهکارهای نثر فارسی معاصر ۶۳/۱-۶۴.

۵۳. شماره ۱۱، شاهکارهای نثر فارسی معاصر ۴۰/۱.

۵۴. شماره ۱۱، شاهکارهای نثر فارسی معاصر ۴۲/۱.

۵۵. شماره ۲۶، شاهکارهای نثر فارسی معاصر ۹۰/۱.

۵۶. شماره ۱۱، شاهکارهای نثر فارسی معاصر ۳۹-۴۰/۱.

۵۷. شماره ۱۹، شاهکارهای نثر فارسی معاصر ۸۰/۱.

۵۸. شماره ۱۹، شاهکارهای نثر فارسی معاصر ۸۲/۱.

۵۹. *economic politique*

۶۰. Adam Smith (۱۷۹۰-۱۷۲۳) اقتصاددان اسکاتلندی.

۶۱. شماره ۲، ۳، شاهکارهای نثر فارسی معاصر ۱۱۱-۱۱۲، ۱۱۳-۱۱۵.

۶۲. دکتر رعدی: یغما ۱۱/۲۲.